

## حاضر جوابی ها

معلم کمونیستی در سر کلاس درس، به بچه ها گفت: بچه ها مرا می بینید؟ همه گفتند: بلی، دوباره سؤال کرد: این میز و تابلو و... را می بینید؟ همه در پاسخ گفتند: بلی، معلم ادامه داد، حال بچه ها خدا را می بینید؟ گفتند: خیر. معلم گفت: پس حالا نتیجه می گیریم که خدایی وجود ندارد!

فورا یکی از شاگردان گفت: بچه ها شما تابلو را می بینید؟ گفتند: بلی، شاگرد دوباره سؤال کرد: بچه ها آقا معلم را می بینید؟ گفتند: بلی، شاگرد گفت: اما آخرین سؤال بچه ها عقل آقا معلم را هم می بینید؟ گفتند: خیر، شاگرد گفت: پس حالا که عقل معلم را نمی بینیم، نتیجه می گیریم که آقا معلم عقل ندارد!

\*\*\*

شخص فقیری وارد مجلسی شد و نزدیک توانگری نشست. توانگر که از نشستن او در نزدیکی ناراحت شده بود با ترش رویی خطاب به فقیر گفت: میان تو و خر چقدر فرق است؟ فقیر فورا گفت: یک وجب (اشاره به آن که فاصله اش با توانگر بیش از یک وجب نبود) توانگر از این جواب سکوت کرد و سر افکنده شد.

\*\*\*

مظفر الدین شاه قاجار از شاهزاده داراب میرزا، که ریش بلندی داشت، پرسید: آیا در زمان فتحعلی شاه به تو بیشتر خوش می گذشت یا در عهد سلطنت من؟ داراب میرزا گفت: قربان هیچ کدام! برای این که در زمان فتحعلی شاه ریش دار می پسندیدند و من آن وقت بی ریش بودم و در زمان شما بی ریش می پسندند و من ریش به این بلندی دارم. (کشکول طبسی، ج ۱، ص ۱۳۱).

خشکسالی بوده. معلمه به شاگرداش میگه: بچه ها بیاین امروز بریم بیرون و شما برای اومدن بارون دعا کنین؛ دعائون مستجاب. بچه ها میگن: آقا اجازه! اشتباه می کنین. دعای ما مستجاب نیست. معلمه میگه چطور؟ از کجا میدونین؟ بچه ها میگن: آقا اجازه! واضح، اگر دعای ما مستجاب بود شما باید تا حالا صد بار مرده بودین!

دو ضرب المثل

کرمانی ها می گویند:

«روز بد خوب می شود ولی آدم بد خوب نمی شود»

«خوبی که ماما آورده است، مگر مرده شوی ببرد»

\*\*\*

از وکیلی پرسیدند در چه رشته ای تخصص دارید؟

گفت در شمردن پول.

دروغگوی صادق

\*\*\*

از دروغگوی پرسیدند: هرگز راست گفته ای! گفت: اگر بگویم آری، دروغ گفته باشم!



### نابینای دانا

نابینایی در شب تاریک، چراغ در دست و سبویی بر دوش در راهی می رفت. فضولی به او رسید و گفت: ای نادان، شب و روز پیش تو یکسان است و روشنی و تاریکی در چشم تو برابر، فایده این چراغ چیست؟

نابینا بخندید که این چراغ را نه برای خود، بلکه برای چون تو کوردلان بی خرد برداشته ام که به من پهلوی زنند و سبوی مرا نشکنند.

حال نادان را زندان به نمی داند کسی

گرچه در دانش فزون از بوعلی سینا بود

طعن نابینا زدی ای دم زینبایی زده

زانکه نابینا به کار خویشان بینا بود

بهارستان جامی، ص ۱۱۴.

### بینی بزرگ

شخصی که بینی بزرگی داشت به خواستگاری زنی رفت و در تعریف خود می گفت که من مردی ام از خفت و سبکسری به دور و بر تحمل نامالیمات صبور. زن گفت اگر تو بر تحمل نامالیمات صبور نبودی این بینی را چهل سال نمی توانستی کشیدی.

از بینی بزرگ تو باری ست بر همه

تا کی به هرزه روی سوی آن و این نهی

هر لحظه سجده تو نه از بهر طاعت است

بار گران بینی خود بر زمین نهی

بهارستان جامی ص ۱۱۶-۱۱۷.

اسب سپاهی را دزد برده بود. یکی گفت: گناه از تو بوده که

مواظب اسب خود نبودی. دیگری گفت: گناه از غلام تو بوده

که در طول به راه باز گذاشته است. سپاهی گفت: پس دزد هیچ

گناهی ندارد و همه اش تقصیر ما بوده است.